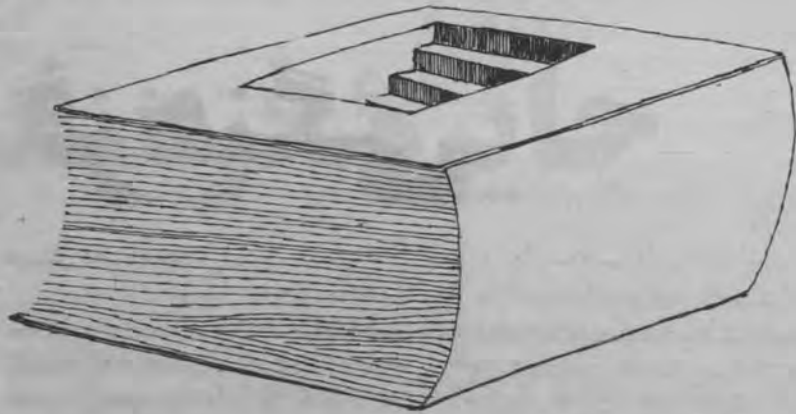


شده‌ام که در بستر شیب‌داری جاری است و مرا با خود می‌برد. بعد ترک (به قول نویسنده) رفته‌رفته قیافه آدمها شکل گرفت و به زندگی و سرنوشتشان دلپیسته شدم. و طبیعتاً از همه به سرنوشت خود طویی، با آن سادگی راهبوار و آن موهای طلایی سماور برنجی‌اش. البته به هیچ‌وجه جایز نیست که مرد گنده‌ای مثل من خودش را لو بدهد بگوید این دلپستگی به جایی رسید که یکی دوبار بغض گلپوش را گرفت، ولی راستش این است آنجا که مونس موقع ناهار از بانک بیرون می‌رود که برای مریم پیراهن بخرد ناچار شدم کتاب را زمین بگذارم. همچنین آن‌جا که کمال و اکبر دست‌قدیر را می‌گیرند و می‌برند پیش پیرمرد فنزیر پنزری که عینکش را برایش عوض کنند و قدیر فریاد می‌زند که "می‌بینم، خیلی خوب می‌بینم!" حالا چرا این لحظات به خصوص این‌قدر در من مؤثر بوده‌اند، برای خود من هم درست روشن نیست. اما در همین لحظه آخر به یاد



نجف دریابندری

جای شگفتی دارد نه تردید!

"طوبا و معنای شب"

نوشته: شهرنوش پارس‌پور

چاپ اول ۱۳۶۸

انتشارات اسپرک

۵۱۲ صفحه - ۲۵۰۰ ریال

حرف امینه‌خانم اقتادم که گفت "نه این که من سفیدبختم. شوهرم همین‌طور رو دستم مانده"، و خنده‌ام گرفت، دوتا خانم - یکی جوان و سبزه بانمک و یکی پیر و سفید بی‌ریخت - پیدا شده‌اند که هفته‌ای یک دو هفته‌ای یکبار می‌آیند چند دقیقه مرا به راه راست یعنی به دین مسیح - هدایت می‌کنند و من هرچه می‌گویم هدایت‌بشو نیستم به خرجشان نمی‌رود. مجله مسیحی هم به من می‌دهند و پنجاه‌سنت پولش را می‌گیرند. حالا این قضیه چه ربطی به بحث ما دارد؟ ربطش این است که من روزها در خانه شماره ۳۲ تنها هستم و هر حرکتی بکنم کسی خبردار نمی‌شود. بنابراین خدایی بود که وقتی من داشتم اشک مربوط به عینک قدیر را با دستمال کاغذی پاک می‌کردم و بعد در همان حال از حرف این خانم زدم زیر خنده این حضرات مبلغان مسیحیت اینجا نبودند و گرنه می‌رفتند به انجمن خودشان یا به مرکز آتش‌نشانی خبر می‌دادند که یک مرد غریبه در این خانه زندگی می‌کند که رفتارش نامعقول به نظر می‌رسد و ممکن است برای اهل محل مخاطراتی ایجاد کند (حضرات همین چند لحظه پیش این‌جا بودند و تازه رفته‌اند).

در حال سرگذشت این طوبا یا طویی چنان که در متن آمده سخت مرا گرفت - از آن‌جا که مادرش با دیدن برق الماس‌نیشگانش می‌گیرد (ضمناً، خیال می‌کنم بد نبود فراش سفارت را همراه انگلیسی می‌کردی تا تک‌وتنها و بدون دیپلماسی به عذرخواهی از آقای ادیب، فخر عالم بشریت نرود)، تا آن‌جا که دردوی می‌کند و خودش را به جای مادرش برای حاج محمود بیس گوشه تلخ لقمه می‌گیرد (ضمناً،

من گمان می‌کنم یکی از بهترین احوال آدمیزاد وقتی دست می‌دهد که می‌تواند به نویسنده‌ای بگوید کتابش را خیلی خیلی پسندیده است. حتی گمان می‌کنم این از حال خود آن نویسنده هم بهتر خواهد بود. بنابراین اگر از راه لطف چوینای احوال این‌جانب برآمده باشید باید بگویم الان حال من از حال شما هم بهتر است.

این روزها من گرفتار کاری هستم که فرصت چیز خواندن برایم نمی‌گذارد. به این جهت کتاب را ورق زدم به خیال اینکه ببینم چیست و بعد سر فرصت بخوانم. ولی نشان به آن نشانی که دو سه روز تمام مرا از کار بی‌کار کرد. این تقی‌زاده نه تنها خودش برای من کتاب و نشریه می‌فرستد، بلکه دیگران را هم به این کار وامی‌دارد. خوبی‌اش در این است که بیشتر کتابها غیرقابل خواندن‌اند. اگر همه کتابها مثل "طوبا و معنای شب" بود، تقی‌زاده حالا مرا به کلی از کار بازداشته بود. اولین احساس من در اولین صفحات کتاب این بود که در رودخانه روانی شناور

داستان نویسی ما در سال‌های اخیر رشدی چشمگیر داشته است و رمان طوبا و معنای شب آخرین اثر شهرنوش پارس‌پور در این راستا از رمان‌هایی است که انتشار آن به تازگی بحث‌های گوناگونی برانگیخته است.

نجف دریابندری مترجم و نویسنده و منتقد چیره‌دست ایرانی در نامه‌ای که از خارج از کشور برای نویسنده کتاب فرستاده است به بررسی برخی از جنبه‌های این رمان پرداخته و برداشته‌های خود را در این نامه ارائه کرده است.



جز آن که جای حرف باز می‌کند. چنان که می‌بینی، تولستوی در پایان "جنگ و صلح" حدود دویست صفحه تفسیر نوشت، ولی واقعیت این است که غالب خوانندگان "جنگ و صلح" آن دویست صفحه را می‌گذارند در دوره بازنگری بخوانند که فرصت بیشتری دارند و در این دوره هم متأسفانه فشارخون و تأمین وضع تحصیل بچه‌ها حال و حوصله‌ای برای بازگشت به تولستوی باقی نمی‌گذارد.

راستش این حرفها را من نمی‌دانم چرا برای تو می‌زنم، چون تو کارت را کرده‌ای و منطق نویسنده را هم مشکل نتوان تغییر داد. این نوع حرفها بیشتر به درد خوانندگان می‌خورد، ولی خوب...

در هر حال داستان خیلی گنجا و پرمعنا می‌نویسند. در همه صحنه‌ها خیلی خوب از عهده برآمده‌ای. زنده کردن دوره‌های طی شده و تصویر کردن چهره آدم‌هایی که در آن دوره‌ها زندگی می‌کرده‌اند کار آسانی نیست. ولی وقتی که نویسنده موفق می‌شود نتیجه کار همیشه مسحورکننده است. گاهی در این داستان آدم احساس می‌کند طرح‌ها خیلی سریع و خطوط چهره‌ها خیلی مختصر است. مثلاً کاش کردن شق‌آقای خیابانی یا چشم‌های خمار مشیرالدوله هم توی طرح‌ها می‌آمد، ولی چه‌بسا همین اختصار و حالت "دویدن" داستان است که صحنه‌ها را واقعی و آدم‌ها را زنده می‌کند، و اگر زیادی دقت روی این چیزها صرف می‌شد آن ملالی که کشنده داستان است پیدا می‌شد. به نظر من زنده‌ترین صحنه داستان آن صحنه رویه‌رو شدن طوبی و مرشدش گداعلی‌شاه است. در پایان داستان، گفتگوی این مرید و مرشد با پختگی غریبی پرورانده شده است، که راستش من نمی‌دانم تو چه‌طور به آن رسیده‌ای، ولی خوب داستان داد می‌زند که رسیده‌ای. جای

چال می‌کنند تا آن رازی که با خاک هم هویت شده تجدید شود و لایند تا چهل پنجاه سال دیگر به صورت انارهای ترکیده خودش را آفتابی کند. این توازن یا تقارن در دو قطب کمال و کریم هم ظاهر می‌شود. دو برادری که از یک گود بیرون آمده‌اند با دو طرز فکر مقابل هم بزرگ می‌شوند و رویه‌روی هم درمی‌آیند. اما آنکه مدام پشت سر طوبی نمار می‌خواند و آن دیگری را به دلیل شقی بودن و خوشنوش سرزنش می‌کند سرانجام از خانه بیرون می‌زند تا برادرش را بکشد، و چیزی که برایش مطرح نمی‌شود این است که داوری خودش هم به همان اندازه سخت و خشن است. حالا مرا بگو که داریم داستانت را برای خودت تفسیر می‌کنم. منظورم این است که من به عنوان خواننده، داستان را این‌طور می‌فهمم و این‌طور برای خودم تعبیر می‌کنم، و چنین داستانی چه احتیاجی به سخنان وهم‌آمیز لایلا دارد؟

البته جناب عالی تنها نویسنده‌ای نیستی که پایان داستانت جای حرف دارد. نمی‌دانم مقدمه‌های را که من برای ترجمه "سرگذشت هگلری فین" نوشته بودم خواننده‌ای یا نه. اگر نخواننده‌ای توصیه می‌کنم نگاهی بکنی. خواهی دید که مارک تواین هم در پایان آن سرگذشت حیران مانده است ولی البته اشکال پایان داستان "طوبا و معنای شب" به هیچ وجه به دشواری اشکال مارک تواین نیست. در پایان سرگذشت هگلری فین مارک تواین به بن بست می‌رسد و بعد از چند سال حیران ماندن سرانجام به نوعی "سازش" تن درمی‌دهد. سرگذشت طوبی خیلی راحت به پایان طبیعی و منطقی خودش می‌رسد. گیرم نویسنده وسوسه می‌شود یک تعبیر فلسفی یا عرفانی هم به آن اضافه کند. این از توازن بسیار ظریفی هم در پایان داستان که به وجود آمده چیزی نمی‌کاهد،

اسم این حاج محمود در ص ۴۸۹ به حاج کاظم تبدیل شده است) و آن‌جا که پنجره را باز می‌کند و به خدا می‌گوید که باران نیارند سروصداها حرف او را گوش می‌کنند، و آن‌جا که با به یاد آوردن آقای خیابانی گل‌ولهای به پایین قلبش سقوط می‌کند... تا آن‌جا که در پایان عمر انارهای رسیده و ترکیده را از درخت می‌چیند و می‌برد سر کوجه خیرات می‌کند. رنگ این انارهای خونین و خندان همان حقیقتی است که طوبی در جستجویش بود و سراغش را از مرشدش گداعلی‌شاه می‌گرفت و حالا هر گلی از آن را به عنوان مصداقی از حقیقت به دست راهگذران می‌دهد. این به نظر من پایان واقعی داستان است و آنچه بعد از آن می‌آید دیگر چیزی به محتوای داستان اضافه نمی‌کند.

البته می‌دانم که با من موافق نخواهی بود. منطق تو هم لایند این است که حرفهای لایلا - یا در واقع توهامات خود طوبی - نوعی جمع‌بندی تمام سرگذشت است، و به این سرگذشت که در یک محدوده زمانی و مکانی حیران دارد نوعی ابعاد تاریخی و کیهانی می‌دهد. ولی به نظر من آن سرگذشت نیازی به این ابعاد ندارد. اگر این جمع‌بندی از آن سرگذشت قابل استنباط باشد، همین کافی است. و اگر نباشد که خوب، با هیچ جیبی به آن نخواهد چسبید. باید اضافه کنم که خود این حرفها آن حالت عروج و سقوط طوبی خیلی خوب بیان شده است، ولی این ضرورت آنها را توجیه نمی‌کند.

خود سرگذشت به توازن یا تقارن عجیبی رسیده است. جنایتی که یکبار توی تاریکی پاشیر رخ داده. چهل پنجاه سال بعد ابعاد دیگری پیدا می‌کند و این بار توی روشناسی خیابان شهری تکرار می‌شود. نعش دختر آبهستن بی‌گناهی را روی نعش دختر بی‌گناه دیگری

شگفتی دارد، ولی جای تردید ندارد. من کنار بعضی صفحات داستان مقداری یادداشت کرده‌ام که باید نقل کنم. ولی قبلاً یکی دو نکته دیگر را باید توضیح بدهم. یکی اینکه داستان فصل‌بندی نشده است. یعنی تمام داستان به چهار بخش بزرگ تقسیم شده است. اگر قصد این بوده که این بخشهای دراز یک‌نفس خوانده شود، خوب این هم نوعی ساختار داستانی است ولی من گمان می‌کنم در این بخش‌ها مقاطعی هست که می‌شود آن‌ها را فصل داستان را برید و فصل تازه‌ای را شروع کرد. این کار به داستان "ریتیم" و "تأثیر" "دراماتیک" هم می‌دهد. ولی البته نویسنده‌ای می‌تواند بگوید من این چیزها را نمی‌خواهم. مهم محتوای تحریکی داستان است که با این ترتیبات صوری فرق نمی‌کند. واقعیت این که برش و فصل‌بندی داستانی معمولاً بعد از قطع شدن آن محتوا صورت می‌گیرد باز غرض قوت دادن به تأثیر آن محتوای است. بنابراین شاید بد نباشد از این لحاظ به مقاطع سرگذشت نگاهی بیندازی.

دیگر این که در بسیاری از گذرگاه‌ها یا پاساژهای داستان اندیشه‌های آدم‌ها یا به اصطلاح جریان‌های ذهنی قهرمانان به صورت غیرمستقیم نقل شده. منظوم از غیرمستقیم این است که افعال جمله‌ها تابع فعل اصلی رویداد است. مثلاً: "زن اندیشید او اشتباه می‌کند، دولت زوال نمی‌یافت، تا دنیا دنیا بود از ازل پادشاهان بوده‌اند." (ص ۱۵۰) این‌جا نمی‌یافت و بود تابع اندیشید شده‌اند، درحالی که خیلی راحت می‌توانسته‌اند خودشان را از قید مبدأ آزاد کنند. در آن صورت جریان ذهنی به این شکل درمی‌آید: "زن اندیشید او اشتباه می‌کند، دولت پادشاهان هرگز زوال نمی‌یابد، تا دنیا دنیا است از ازل بوده‌اند." (ضمناً، الان به نظرم رسید در این جمله اشکال دیگری هم هست. آیا درست‌تر نیست که بگوییم "از ازل بوده‌اند و تا دنیا دنیا است هستند"؟ ولی البته این نکته اخیر ربطی به بحث نقل مستقیم و غیرمستقیم ندارد. این شکل نقل غیرمستقیم در داستان خیلی زیادی به کار رفته است، ولی به نظر من گاهی واقعاً شکل مستقیم بهتر است به علاوه، نوسان بین ماضی و مضارع که با جریان ذهنی مستقیم ایجاد می‌شود روال داستان را زنده‌تر می‌کند، به نظر من.

و اما یادداشت‌های من کنار صفحات کتاب‌ها این‌ها است: (خودت می‌بینی که این‌ها غالباً ملاحظات ملانقطی است، ولی خوب ملانقطی‌ها هم برای خودشان ملاحظاتی دارند.)

ص ۱۸- "امکانات مالی محدودش اجازه‌ء گستردن سفره را از او می‌گرفت." این کلیشه‌ها

با زبان زنده داستان نمی‌خواند. این چه طور است؛ "وسعش به مهمانی دادن و سفره انداختن نمی‌رسید."

ص ۱۹- "بیداری با رعشه در رگ‌هایش نشست" - "در رگ‌هایش دوید"؟

ص ۲۵- "عاقبت کار این زمین بود که..." این این را می‌توان حذف کرد. چند جای دیگر هم از این این‌ها آمده است.

ص ۴۱- "در غوغای جنگ هرات، سیل فراریان و گرسنگی... این ویرگول فرنگی جای او فارسی را گرفته است. وقتی نثر حساس باشد این قبیل جزئیات اهمیت پیدا می‌کند.

ص ۲۲- حاجی اندیشید "آنان می‌اندیشند" من پیش خودم فکر کردم آنان زاید است، بعد دیدم در ص ۲۵ آنان حذف شده است، در همین عبارت. آیا این‌جا (ص ۲۲) آنان نقشی دارد که من نفهمیدم؟

ص ۳۳- مردم دسته‌دسته از وبا و تیفوئید و گرسنگی می‌مردند... "در آن سالها مردم از وبا و حصبه و گرسنگی می‌مردند.

ص ۴۲- "دستش را روی خاک گذاشته بود و دعا می‌خواند." آدمی که دستش را روی خاک می‌گذارد بهتر است فاتحه بخواند، چون این‌جا دیگر کار از دعا گذشته است.

ص ۶۲- "در یکی از آخرین روزهای شهریور... اسم‌های شهریور و مهر و آبان و غیره را زمان رضاشاه روی ماه‌های مشخصی گذاشتند. قبلاً اسم‌های عربی - تور و جدی و حمل و نمی‌دانم چه. به کار بردن همان اسم‌های قدیمی فضای داستان را بهتر زنده می‌کند (این اسم‌های قدیم در افغانستان هنوز هم رایج است).

ص ۶۳- "کارماشین" داشتیم و "ماشین دودی". "کارماشین دودی" به گوش من غریب می‌آید. البته غلط نیست، ولی خیال نمی‌کنم گفته می‌شده است.

ص ۷۱- مردم و بازار را شل و کور بکنند. یا رامیدن سقف (که ضمناً رومیدن آمده) مردم بیختر شل و پیل می‌شدند تا شل و کور.

ص ۸۶- "آن‌ها زن‌ها را در حرمسراهایشان روی هم تلمبار می‌کنند." این آن‌ها را هم می‌شود انداخت دور.

ص ۸۹- "دلخوش از مشروطیت نداشتند" دل خوشی از مشروطیت نداشتند برای دیگران هم مشروطیت چیزی جز نوعی دلخوشی نبود.

ص ۹۴- "همیشه از اول آذر... همان ملاحظه قلمی.

ص ۹۷- "خبر مثل بمب در خانواده منفجر شد... خانواده‌های قبل از جنگ اول هیچ تصویری از بمب نداشتند. خمپاره شاید.

ص ۹۹- "طوبی با صدایی ضعیف پرسید... این هم از همان موارد حساس است. در این زبان و بیان صدای ضعیفی خیلی

بهرتر به نظر می‌آید (یعنی البته به گوش). ص ۱۰۵- "در ساعت سعد عقدکنان انجام می‌شود" عقد را جاری می‌کردند، و می‌کنند. وانگهی انجام شدن ظاهراً برای شکل اداره‌جاتی انجام گرفتن است.

ص ۱۰۹- "چساندن انگشتان شصت و سیاه". انگشت یک چیز است و شصت چیز دیگر. شست، نه شصت.

ص ۱۰۹- "ره رسم قلندری" باید غلط جایی باشد، به جای "ره و رسم قلندری".

ص ۱۱۹- آن روزها به هواپیما می‌گفتند "آیروپلان" یا "طیاره" "ایرپلسن" با این املاهی که پای صفحه آمده بال آمریکایی‌ها است و انگلیسی هنوز هم قبولش ندارند. در هر حال به نظر من حاشیه لاتین فضای داستان را پاک به هم می‌زند. چه لزومی دارد؟

ص ۱۳۱- "شخصی یا هیبت میرزا رضای کرمانی." خیال می‌کنم درستش "در هیئت میرزا رضای کرمانی" (یا هر کس دیگری) باشد. وانگهی، تصریح اینکه شخص در هیئت کیست چه لزومی دارد؟ شخصی طبانچه به دست وارد می‌شود، آن وقت لیلیا می‌گوید "این میرزا رضای کرمانی است."

ص ۱۳۲- "این قانون اساس مشروطیت است. منظور باید فرمان مشروطیت باشد. قانون اساسی بعد ترک نوشته شد.

ص ۱۴۹- "به میهمانی‌های درباری دعوت می‌گرفتند. غالباً یا دعوت می‌کردند یا وعده می‌گرفتند. صیافت هم به نظرم به جای میهمانی بهتر است.

ص ۱۵۳- "زیر سراقای خیابانی لعنتی، بست فطرت... وای از دست این لعنتی! این سوغات دوبله‌چی‌های علییه ماعلییه است.

ص ۱۵۷- چهار سطر آخر این صفحه یادداشت من این است: "آفرین!"

از این‌جا به بعد گویا داستان و نگرانی آخر و عاقبت آدم‌ها چنان مرا گرفته بود که دیگر یادداشت کردن ملاحظات ملانقطی را پاک فراموش کردم. لابد هفت هشت ده مورد دیگر هم از این قبیل ایرادها گیر می‌آوردم، این‌ها طبعاً مهم نیست، اگرچه می‌آورد در چاپ‌های بعدی داستان - که یقین دارم در پیش خواهد بود - اصلاح بشود.

معمولاً رمان را بعد از چاپ و نشر دیگر حک و اصلاح نمی‌کنند، بلکه می‌گذارند زندگی خودش را بکشد. ولی چو اشکالی دارد که نویسنده بسیار با استعداد "طوبا و معنای شب" این سنت را هم بشکند؟

من یقین دارم که این رمان خوانندگان فراوانی خواهد داشت و زنده خواهد ماند. به همین جهت هم احتیاجی به معرفی و نقد ندارد.